

## شاه توت‌های ارومیه

تا به حال

افتادن شاه توت را دیده‌ای؟!]

که چگونه سرخی اش را

با خاک قسمت می کند

[هیچ چیز مثل افتادن درد آور نیست]

من کارگرهای زیادی را دیدم

از ساختمان که می افتادند

شاه توت می شدند.

(سایر ها کا)

دوربین به طور تصادفی جای درستی قرار گرفته است: از پنجره خانه‌ای در برجی بلند که برج در حال ساخت و روبه‌اتمامی را در چند ده متری روبه‌رویش نمایش می‌دهد. دوربین موبایل حرکات کمی دارد و زمزمه‌ی بسم‌الله فیلم‌بردار شنیده می‌شود. صدای زنی در پس‌زمینه می‌آید که با دلهره به لهجه‌ی ترکی یا آقام‌ابوالفضل می‌گوید. محل حادثه در شهر ارومیه است؛ ظهر سه‌شنبه ۱۷ خرداد ۱۴۰۱. ناظرین دل‌نگرانند. دل‌نگران دو کارگری که در بسکتی (سبلی) آویزان از کابل‌های در میانه برج روبه‌رویی، محکم نرده‌هایش را چسبیده‌اند. باد شدیدی می‌وزد یا بهتر بگوییم طوفانی در گرفته است. گرد و خاکی غلیظ به هوا برخاسته و تندباد همه‌چیز را دارد درهم می‌پیچد. تندباد می‌وزد و می‌وزد و بسکت تاب می‌خورد و تاب می‌خورد و تاب می‌خورد؛ در هر تابی محکم به دیواره‌های برج برخورد می‌کند و در هر برخوردش بیش‌تر کج و معوج می‌شود و به جسمی شُل و رها بدل می‌گردد. صدای شیون در سمت دوربین بیش‌تر می‌شود. صدای گریه‌ی کودکی دختر بچه به پس‌زمینه اضافه می‌شود، گریه‌ای معصوم و صدای فیلم‌بردار که به زبان ترکی می‌گوید: مردند. هنوز کارگران محکم به نرده‌های بسکت اینک زه‌وار در رفته چسبیده‌اند. ولی تندباد مجال نمی‌دهد. همه‌چیز گویای حادثه‌ای در ثانیه‌هایی بعد است. کارگر اول در حین برخورد محکم بسکت و تاب تند بعدش تاب و توانش را از دست می‌دهد، پرتاب می‌شود، سقوط می‌کند. زن فریاد می‌کشد: ای‌وای، دوشدو اردان (افتاد از اونجا)؛ کارگر تنش محکم به زمین برخورد می‌کند، چند متری به پایین می‌غلتد و آرام می‌گیرد.

فیلم بردار چند ثانیه‌ای طول می‌کشد که فریاد ناشی از دیدن صحنه را بکشد؛ فریادی از ضمیر و مُقَطَّع. گردو خاک کل فضای تصویر را پر کرده است.

نفس‌های فیلم بردار عمیق می‌شود، عصبی، درمانده و کَش دار. گریه‌ی کودک دیگر ممتد شده است. کارگر دوم هنوز در بسکت است. دارد جان‌سختی می‌کند؛ تلاش می‌کند و نرده‌ها را رها نمی‌کند. ولی تندباد آمان نمی‌دهد. گویی قَسَم خورده تا کار را تمام نکرده، بوزد. تاب بعدی و برخورد بعدی، کارگر را از بسکتی که دیگر داغان شده است آویزان می‌کند؛ رها نکرده هنوز لبه‌هایش را؛ زن شیون می‌کند و به ترکی جملاتی به زبان می‌آورد. مرد فیلم بردار نیز نفس‌های درمانده‌اش به گریه بدل شده است. تندباد برای بار آخر بسکت را محکم به دیواره می‌کوبد و کارگری که دیگر توان و نای مقاومت ندارد. لبه از دستش کنده می‌شود. سقوط می‌کند، در هوا معلق می‌خورد، محکم به زمین اصابت می‌کند و تنش آرام می‌گیرد.

همه چیز ثبت شده است؛ به قول رستا آسایش: داربست‌ها، سقوط کارگران و عروج سرمایه.<sup>۱</sup> و اینک منم، ماییم، میخ کوب، منقبض، با چشمانی خیس، صورتی سخت‌شده و دندان‌هایی که به هم فشرده شده‌اند. روزهای دولت‌مندان و دولت‌مردان دارد شمرده می‌شود.

---

<sup>۱</sup> رستا آسایش، داربست‌ها، سقوط کارگران و عروج سرمایه، منتشره در فضای مجازی.